

فرمانروائی ایرانیان بر یمن

(بخش ۳)

از: عبدالحسین زرینی کوب

سرداری و سپهسالاری دلاوران ایران و هرز سپهبدیلم (۱)

بود. نام این شخص را باختلاف یاد کرده اند. بعضی آن را وهرز بن کامکار ضبط کرده اند و گفته اند که او بیری سالخورده بود و بیش از صدسال داشت و او از

وهرز دیلمی

سواران و پهلوانان عجم و از خاندانهای بزرگ بود و چون بسرکشی و راهزنی افتاد کسری او را بند فرموده بود (۲) برخی او را خرزاد بن ترسی بن جاماسب برادر قباد بن فیروز دانسته اند و گفته اند که انوشیروان وقتی او را بیاری سیف بن ذی یزن یمن می فرستاد مرتبه وهرزی بدو عطا کرد (۳) و بنا بر این وهرز نام او نیست نام پایگاهی است که انوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی را وهرز بن به آفرید بن ساسان بن بهمن نوشته اند و گفته اند که پل ثروان را در عراق این وهرز بن به آفرید کرده است (۴). آنچه از همه این روایات بر می آید آنستکه این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعی گوید که > ... مردی بود اندر جمله آن سپاهوی، پیری هشتاد ساله نام او را وهرز خواندندی و بهمه عجم ایدر از او تیر انداز تر نبود و انوشیروان او را به هزار مردداشتی بچوانی و هر کجا او را بفرستادی گفتمی هزار مرد سوار را فرستادم پیر و ضعیف شده بود و از کارمانده و ابروان بر چشم افتاده او را بخواند و بر آن لشکر سالار کرد (۵). لیکن درباره تلفظ و معنی و وجه اشتقاق این لغت اطلاع درستی نیست. آنچه نیز گفته اند بکمان بیشتر شباهت دارد. در شعر تازیان این کلمه گاه بصورت اوهرز بروزن شبگرد آمده است. مثل این بیت :

من مثل کسری الذی وان الملوك له

و مثل اوهرز رب الحرب از صلا

و گاه بگونه وهرز بروزن جعفر یا درهم آمده است مثل این بیت :

وهرز الدیلمی لمارآه رابط الجاش ثابت الارکان

و شك نیست که هر دو صورت دستخوش تصحیف و تحریف و زبان ندانی تازیان باید شده باشد. وجه اشتقاق کلمه نیز روشن نیست. در مجمل التواریخ آمده است که > وهرز نام مرتبتی بزرگست پارسیان را و این لفظ کسری گفت

۱- مروج ۲ ج ص ۲۸۲ - ۲- اخبار الطوال ص ۶۶ - ۳- مسعودی التنبیه

والاشراف ص ۲۲۶ و مجمل التواریخ ص ۱۷۲ - ۴- فارستامه ص ۷۸

۵- بلعی - نسخه خطی مجلس

چون شنید که یکسوم را کشت و بین گرفت و حبشه هزیمت کرد گفتا: وه ارزد و این لقب بروی بیاند» (۱). با آنکه منشاء روایات این کتاب، خاصه اینداستان از حمزه اصفهانی است و کتاب حمزه از اینگونه وجه اشتقاقهای شگفت و باور نکردنی بسیار دارد این وجه اشتقاق در آنجا ذکر نشده است. در بلعی در عبارتی که چند سطر پیش از او نقل شد کوشیده است اشتقاق آنرا از لغت «هزار» توجیه کند و ظاهراً این کوشش نیز منطقی نیست. در هر حال و هرز نام مرتبه او بوده است و شاید اگر بتوان وجه اشتقاق بلعی را پذیرفت او را دارای منصب «هزارگان» دانست. اما در این باب که چرا او را و هرز دیلمی خوانده اند مسعودی آشکارا میگوید که این نه از آن روست که او از مردم دیلم بوده است بلکه بدان است که چندی مرزبانی دیلم و کیلان را برعهده داشته است. (۲) بدینگونه، درباره این نام چیز درستی یقین در دست نیست و آنچه گفته شود ناچار از روی گمان و گراف خواهد بود.

باری و هرز بایاران خویش و سیف ذی یزن اذراه دریا

حنگ با زنگیان

آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی بادویست مرد
 ازین جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعد رسید و
 جنگجویان از دریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت. چون
 اندکی آنان بدانست شگفت کرد و آنان را بچیزی نداشت. در آنسوی کسان
 سیف و بسیاری از مردم هاماوران نیز که در مدت هفتاد سال بیدادها و شکنجه ها
 از دست زنگیان دیده بودند نیز باردوی جنگجویان پیوستند. شماره این گروه را
 پنجهزارتن نوشته اند.

نوشته اند که و هرز چون بکنار دریا رسید هرچه توشه و اندوخته در
 کشتی ها مانده بود بدریا ریخت و کشتی ها را آتش زد و کسان خویش را گفت
 کشتی ها و خواسته ها از بهر آن سوختم تا شما بدانید که دیگر باز کشتن را روی
 نیست و دشمن نیز بداند که اگر بر ما دست یابد از ما چیزی بدو نرسد. اکنون
 ما را مرگ در پس و پیروزی در پیش است. جز بیش رفتن ز راه چاره نیست. جنگجویان
 همه زبان دادند و سوگند خوردند که تا جان دارند بکوشند. جنگ خونینی رخداد
 که طبری و بلعی جزئیات آن را بتفصیل نوشته اند. درین جنگ پیکان و هرز
 پادشاه زنگیان را از پای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند و
 بسیاری از آنان تپاه شدند.

ستمیدگان هاماوران نیز کینه دیرینه از زنگیان در دل داشتند. دست بر آوردند
 و هر که را از آنان می یافتند می کشتند. بدینگونه سیف ذی یزن و مردم هاماوران کین
 خویش از دشمنان بستانند و پس از هفتاد و دو سال آنان را از خاک خویش برانند.

سیف ذی‌بزن فرمانروایی یافت . سپید و هرز را از سوی انوشیروان دستوری رسید که باز گردد و ملک بسیف بسپارد . چنان کرد و ایرانیان را درین بماند . اما نوشیروان با پادشاه یمن پیمان‌ها بست و شرط‌ها کرد .

کشته شدن سیف ذی‌بزن

از جمله آنکه آزادگان ایران را درین زن گرفتن روا باشد لیکن یمنیان را نباید که از ایرانیان دختر بزنی کنند . (۱) شاید ازین شرط فزونی بشمار ایرانیان را خواست تا ایرانیان از راه پیوند افزون تر گردیده و فرهنگ و تمدن ایران در آن خطه بیشتر پراکنده گردد .

ازین پس یمن زیر فرمان ایرانیان درآمد و فرمانروایی ایرانیان در آن سرزمین آغاز گشت . سیف نیز همه وقتی خواسته و خراج بدرگاه نوشیروان می‌فرستاد و با ارمغانها و پیشکشها بندگی و فرمانبرداری خویش را فراهم مینمود . جز این نیز چاره نداشت . زیرا از وقتی که زنگیان از یمن براه افتاده بودند ایرانیان در همه کارهای سیاسی و نظامی دست اندرکار بودند و سیف خود در دست آنان چون افزاری بود . چندی، عده از حبیشان که چون نویتان و نگهبانان بدرگاه سیف خدمت میکردند ناگهان بر او در افتاده او را تباه کردند . مینویسند که « چون سیف ذی‌بزن بملک بنشست از حبشه کس بیمن اندر نهشت، مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح بر توانستندی داشتن و زنان و اگر نه دیگران راهمه به شمشیر بگذاشت و سالی برآمد . رسولی فرستاد در سرای انوشیروان با خواسته بسیار و از جوانان حبشه که بر در او بودندی چون سیف برنشستی پیش او حربه بودندی و خدمت او کردندی و ایشان را نیکو همی داشت تا ایمن شد برایشان . روزی برنشسته بود با سپاه و این حبیشان پیش او اندر همی دوینددی . او تنها از پس ایشان اسب بدویند و پیادگان از او باز میانندند . این حبیشان با اسب او همی دویند چون سپاه از وی دور شد گرد وی اندر آمدند و او را بیمن اندر گرفتند و بکشند . آن سپاه پیرا کنندند و حبیشان از هر جای سر بر کردند و از حیران و اهل بیث مملکت و خویشان سیف خلقی بکشند بسیار . روزگاری برآمد و کس بملک ننشست و کس را طاعت نداشتند . خبر بنوشیروان شد . سخت تافته شد و باز او هرز را بیمن فرستاد و با چهار هزار مرد و فرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد و هر زنی که از حبشی بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر او جمعد است چنانکه از آن حبشیان بود و نه اینکه او از حبشیان یا از فرزندان ایشان است همه را بکش و هر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشه کش نماید. (۲)

این بار فرمانروائی ایرانیان برین با تندی و سختی
ایرانیان درین بیشتری همراه بوده است. سبب و هرز با خشم و کینه
 بسیار بکشتن و شکنجه زنگیان پرداخت. زیرا این
 سرکشی آنها در دژبار ایران چون کوشی برای برتری روم تلقی می شد. و هرز
 مرزبان ین گشت. بدینگونه ین در زیر فرمانروائی ایرانیان در آمد و خراج و ساو آن
 بدرگاه خسرو کسپل گشت (۱). مدت فرمانروائی او درین درست روشن نیست.
 بلعی چهار سال، دینوری پنج سال و مولف کتاب البدء والتاریخ شش سال نوشته اند.
 دینوری درباره فرجام زندگی او اینداستان را آورده است که چون مرگ خویش
 را نزدیک دید تیرو کمان بخواست و گفت مرا نگهدارید. پس کمان برگرفت و
 تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من بکجا افتد، دخمه من همانجا کنید. تیر او
 بدانسوی کنیسه افتاد، و آنجا را تا بامروز گور و هرز نام نهاده اند. (۲)

درباره جانشین و هرز بین روایات تاریخها اختلاف است. طبری و کسانی
 که از او روایت خویش را گرفته اند، مانند بلعی و ابن اثیر گفته اند که و هرز
 را پسری بود مرزبان نام انوشیروان ولایت ین بدو داد و او مانند پدر خراج
 ین بدرگاه خسرو می فرستاد. شك نیست که مرزبان در آتنگام نام خاصی نبوده
 است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زیر دست شاهنشاه و کسانی که
 از دست او در بلاد عرب (۳) و دیگر شهرها حکم می رانده اند برعهده داشته اند.
 حمزه نام این جانشین و هرز را و لیسجان (۴) و مولف البدء والتاریخ بنگان بن
 و هرز (۵) است و مسعودی مردی از ایرانیان که سیحان می گفته اند (۶) ثبت کرده
 است. در بلعی و طبری بعد از مرزبان بن و هرز از بینجان بن مرزبان نام برده اند
 و این نیز قطعاً صورتی از همان و لیسجان حمزه است. وجه اشتقاق و معنی و حتی
 قرائت این نام، از روی یقین محقق نیست. آنچه از همه این روایات تقریباً
 برمی آید آنستکه جانشین و هرز از فرزندان او بوده است و این با سنن حکومت
 ساسانی سازگار بنظر می رسد. اما ابن اثیر، روایت دیگری نیز در باب جانشین
 و هرز آورده است. می گوید که « گویند انوشیروان بعد از و هرز زرین را عامل
 کرد و او مسرف بود. وقتی میخواست بر نشیند کسی را می کشت و از میان
 اندام های بریده او می گذشت. انوشیروان بمرد و او همچنان برین فرمانروا
 بود و هرمز پسر انوشیروان او را از کار برکنار کرد » (۷). این زرین در بعضی

(۱) ابن اثیر ج ۱ ص ۲۰۱ - ۲ اخبار الطوال ۶۶ - ۳ البدء والتاریخ

ص ۱۹۴ - ۴ اخبار الطوال ۶۶ - ۵ حمزه ص ۹۰ چاپ برلین - ۶ حمزه

ص ۹۱ - ۷ البدء والتاریخ ص ۱۹۵ ج ۳

روایات بصورت وین یازین (۱) نیز آمده است و گفته اند که او نیز از اسواران بود. بعید نیست که کلمه های بینجان و ولیسجان و یتنجان و یتنجان و بیجان و بیجان که برای نام جانشین و هرز ذکر شده است بصورت تحریف یافته یک اسم مرکب باشد که جزء اول آن کلمه زین یا وین بوده است. آنچه درباره خونریزی و تندخویی و شتابکاری او ذکر کرده اند نیز گویا از آن روست که وهرز و جانشینش در آغاز کار سرکوب کردن زنگیان بفرمان خسرو مجبور بشدت عمل‌هایی بوده اند. روایات در نام مرزبانانی که بعد از او بوده اند از آنچه تاکنون گفته شد آشفته تر و بی سامان تر است.

حوزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن برین فرمان رانده اند ذکر می کند. لیکن نام‌هایی که آورده است در نسخه چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست. در صورتی که او نقل کرده است پس از وهرز فرمان روائی ین به ولیسجان رسیده است و پس از او حرزادان شهر فرمان روائی یافته است. آنگاه نوشجان و سپس مزوزان و پس از او پسرش خر خسرو بفرماندهی ین نشسته اند. وی پس از خر خسرو فرمان روائی باذان بن ساسان الجرون را یاد می کند و می گوید که غزوه های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود، و پس از او دادو به بن هرمز بن فیروز بفرماندهی ین رسید و حوزه او را آخرین مرزبان ایرانی در ین می شناسد. بعضی از ین نام‌ها بصورت تحریف شده در مروج الذهب مسعودی نیز ذکر شده است. اما از روایت طبری و ابن اثیر چنین برمی آید که تا وقتی که پادشاه ساسانی باذان را بولایت ین فرستاد و فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمان روائی کرده اند. می نویسند که چون وهرز در گذشت خسرو پسرش مرزبان بن وهرز را فرمان ولایت داد و چون او بر مرد پسر او را که ویتنجان نام داشت بفرماندهی آن ولایت نشاند. پس از او پسری را از آن او نامش خور خسره بمرزبان ین گماشت. «پس چند سالی بیوهرمز (۲) بدین خر خسره خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد و از ین بیاوردش. هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهمتران پارس که بدست او جامه از آن انوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و بر سر خو خسره براهند. هرمز حرمت آن جامه انوشیروان او را نکشت و او را بزندان فرستاد و مردی بفرستاد ب ین نام او باذان. و این باذان ملک ین بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد ب مکه. و باذان تا عهد او بزیست و با مردمان ین مسلمان شد (۳) در ین روایت چنانکه پیداست از دادو به بن هرمز پسر فیروز که بنا بر روایت حمزه خواهرزاده باذان بوده است نامی در میان نیست.

طبری گوید که «پس آن باذان پیغامبر ما معاذ جبل را آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد و بنی و احکام اسلام بیا موخت ایشان را و ایشان بیا موختند و بشنیدند» (۳)

پایان

(۱) ایران در زمان ساسانیان ص ۲۵۹ (مازکوارت بجای وین زین خوانده است، تبدیل حرف واو به زاء در خط عربی بسیار اتفاق می افتد) (۲) بروایت ابن اثیر کسری ابر ویز ص ۲۰۱ ج ۱ چاپ مصر (۳) بلمعی نسخه خطی مجلس (۴) بلمعی نسخه خطی مجلس